

انصاری هرمز ۱۳۱۴ -

تبریک های نوروزی/ نویسنده هرمز انصاری

طراحی: پویا آریان پور

چاپ اول: تهران آنسه ۱۳۸۲

۰۰ جلد "برای آنان که می اندیشند(۲)"

نکته گویی ها و گزینه گویی ها. ۲. کلمات قصار.

الف. عنوان

۸۰ ص

استفاده یا به اشتراک گذاری مطالب کتاب با ذکر منبع بلا مانع است.

www.Hormozansari.com

برای آنان که می اندیشند

کوتاه نویسی

هرمز انصاری

از هرمز انصاری - بنیانگذار انستیتو زبان
سیمین - در نوروز امسال، کتاب "تبریک های نوروزی"
منتشر شد.

همه سرشار از شور زندگی؛ از عشق و امید و تلاش و
پایداری.

این کتاب، که با طراحی بی سابقه پویا آریان پور
شکل گرفت، مجموعه پیام های کوتاهی است که در هر
نوروز برای هزاران مشتاق آشنا فرستاده شده است.

کتاب حاضر نیز مجموعه ای است از کوتاه ترین شکل
بیان مطالب گسترده ادبی، هنری، اجتماعی، تربیتی و
فلسفی.

هرمز انصاری، خود، می گوید:

"من این ها را از جایی دیگر نیاورده ام؛

نه شنیده ام، نه خوانده ام -

هریک فشرده یک تجربه طولانی درس آموز است -

محصول پنجاه و چند سال 'عشق و اندیشه' -

عشقی که هر لحظه شعله ورتر شده است و اندیشه ای

که هر لحظه عمیق تر."

ناشر

۱۳۸۲

اگر

...

آن وقت

اگر یک چشم به زیر پا داشته باشی و چشم دیگر به آن دور دور دورها - به افق های ناشناخته،
اگر آن چه را هست - آن گونه که هست - ببینی و با سرپنجه "چرا و چگونه" علل و موجبات پیدایی اش را بررسی کنی،
اگر دانسته هایت را بستر به جا آوردن و جا به جا کردن و پذیرفتن تازه رسیده ها کنی،
اگر فروتنانه بکوشی حقیقتی تازه را از آرای دیگران بیرون کنی،
اگر بی اعتناء به شهرت و توان و هنر گوینده و نویسنده، تنها به اعتبار عقل و منطق و تجربه و دانش و درایت خود چیزی را بپذیری،
اگر باورداشت ها و دستاوردها و عملکردهای خود را پیوسته زیر سؤال ببری و با نگاهی از "نوع دیگر" راه های تازه تصحیح و تنظیم و نگهداری آن ها را بروی،
اگر همواره یک "چرا" در مقابل عادت ها و سنت ها و آیین ها و قانون ها و شیوه های مسلط رفتاری داشته باشی،

اگر در هر شکست و ناکامی و زمین خوردنی،
خردمندانه، پشت سر و پیش روی را بازنگری و راه ها و
شیوه ها و ابزارهایی دیگر اختیار کنی،
اگر "داشتن" را به خدمت "بودن" کشی و تنها آن را
برگزینی که غنابخش بودن تواند بود،

اگر پنجره ها را بازگذاری و پرده ها را کنار زنی و
گوش به زنگ و چشم به راه آن باشی که نشنیده ای و
ندیده ای،

آن وقت . . .

از آن سوی پنجره ها، از افق های دوردست، از آن جا
که هنوز چشمی ندیده است، پاسخت می آید؛
پاسخی که به تو جان تازه می بخشد، امید و پایداری و
دلآوری را در رگ و خون تو می دواند، داشته هایت را غنی
می کند و فرهنگت را بارور . . .
پاسخی که راهبر و راهگشایت می شود

در

دیدن و شناختن و اندیشیدن و عشق ورزیدن و ایستادن
و ساختن؛
ساختن دنیایی که در آن "آیندگان" پاسخ پرسش های
خود را خواهند یافت.



زیبایی زندگی تو
در آن نیست که به دست آورده ای؛
در راهی است که رفته ای.



گفت:

” ما حوض را عوض کرده ایم.“

گفتم:

”آب را بکشید؛

ماهی ها را نکشید.“



اندیشه تو،

”قامت“ توست؛

با قامت کوتاه

از درون بیرون را و

از بیرون درون را نتوان دید.



دل بستن به آن چه ”هست“

ما را از تکاپو

برای رسیدن به آن چه ”باید باشد“

باز می دارد.



”منفی“ نبودن مثبت نیست؛
”مثبت“ نبودن منفی است.



فاقد نیستیم؛
واقف نیستیم.



رشد و قدرت ما
نه در تقابل،
که در ”تفاهم“ است.



آنان که از ترس نرسیدن می ایستند،
هرگز به جایی نمی رسند.



هیچ انسان بزرگی
چون "دیگران" زندگی نکرده است.



بزرگی انسان
در بزرگی دنیای اوست.



اگر "صدف" می خواهی
باید به عمق بروی.



درد ما نداشتن نیست؛
ندانستن است.



همان باش که
از دیگران انتظار داری.



به آن چه می شنوی فکر کن؛
تا به آن چه می گویی فکر کنند.



آن را که نیست به تصویر بکش؛
آن را که هست که همه می بینند.



داشته هایت را دورت نچین،
دیوار مکن؛
زیر پایت بگذار و
پلکان کن.



متملق را بران،
منتقد را بخوان.



ما را "زندگی" ساخت،
خدا کند شما را "اندیشه" بسازد.



ما آفتاب اندیشه را
به سرزمین عشق خوانده ایم.



آن کس که دل مشعل کرده است
در دل شب هم می بیند.



مغز، در خدمت "قلب"
اعتباری انسانی دارد.



ما بر اندیشه ها اندیشیدن را یاد می گیریم.



ما ”حاکمیت“ درون به بیرون را می خواهیم؛
نه بیرون به درون را.
حاکمیت ”عشق و اندیشه“ بر سر نیزه را؛
نه سرنیزه بر عشق و اندیشه را.



از او پرسیدند
چه میوه ای را بیش از همه دوست دارد؛
گفت: ”آناناس“.
او را از همه میوه ها محروم کردند؛
جز آناناس.
بعد از آن
دیگر میلی به آناناس نداشت؛
چشمش به دنبال میوه های دیگر بود.



اندیشه زیر فشار رشد می کند،
با فشار نه!



قدرت ما
نه فقط در بیان حقیقت،
که در شنیدن آن است.



مهم آن نیست
که چه روی دهد؛
مهم آن است که
با آن رویداد چه گونه برخورد کنی.



برای رسیدن به جای "خوب"
آدم از مسیر آلوده نمی رود.



در اثبات رأی خود بکوش،
نه در رد آرای دیگری.



دلیری را در چه می دانید؟
در جنگیدن،
یا در ابراز "اندیشه"؟
دلاوری در چیست؟
در کشتن انسان
یا در زنده کردن او؟



در رسیدن به حاکمیت حق جویی می کنند و
در حفظ آن حق کشی.



با دیکتاتوری نمی شود
مردم را
برای "آزادی" تربیت کرد.



تعلیم و تربیت
نباید آدم‌ها را برای "اطاعت" بار آورد،
پذیرش غیر از اطاعت است -
پذیرش نشانی از بلندنظری است،
و اطاعت
ناشی از فرومایگی.



ما مقاومت می‌کنیم،
خلاف نمی‌کنیم؛
مقاومت را با خلاف اشتباه نکنید.



چرا صورت مسئله را "پاک" می‌کنی؟
به راه حل فکر کن.



"حل" مسئله
با "درک" مسئله آغاز می‌شود.



برای فهم آن چه که "هست"
باید آن چه را که "بوده"
با همه تغییر و تحولش - بفهمی.



"چه کنم" را
پیش از آن که دست به کاری بزنی، بپرس -
بعد از آن
سردرگمی می آورد و
تأسف و
پشیمانی.



"فکر" را می کشی که رنج نبوی!؟



تو باید گوش دادن را یاد بگیری؛
نه گوش کردن را.



اگر توانایی شنیدنش را داشته باشی؛

چیزی از تو پنهان ندارم.

۱۳۳۶/۷/۲۵/۲۱



بت شکن را می شکنی

که بت بتراشی؟



انسان پیشرو

با جامعه همخوانی ندارد؛

هماهنگی دارد.



هنرمند اگر "بیرون" را نشناسد،

فریاد درونش هنر نیست.



روشن بینی در آن است که
ببینی چه هست،
و اندیشمندی در آن است که
بگویی چه می تواند باشد.



پرگویان تاب "شنیدن" ندارند و
ناصحان تاب نصیحت.



ما باید تبلور حرف های مان باشیم و
تجلی اندیشه های مان.



"چه" به اعتبار "که" ارزش دارد؛
نه که به اعتبار چه.



تا خودت جلو نیفتی
راه را یاد نمی گیری.



قدرت های تان را ”درونی“ کنید؛
که قدرت بیرونی را می توان گرفت.



از من همه چیز را بگیرید؛
”اندیشه“ و ”اراده“ را بگذارید -
اندیشه را مرکز و
اراده را
شعاع دایره وجودم می کنم.



پشت ”مانع“ کوچک نمان -
بپر،
دور بزن،
برو
مانع می ماند:
تو می روی.



تعصب

بزرگترین مانع درک حقیقت است.

۱۳۳۵/۳/۱۰/۱۷



با زور نمی شود "آشتی" کرد؛
می شود "صلح مسلحانه".



اگر می خواهی بر "عوام" حکم برانی
باید "عوامفریب" باشی.



"شک" از روی جهل را نمی گویم -
شک از روی شناخت هر دو رو را می گویم -
آن "مقدس" است.



مرغ "خانگی" را اگر گذاشته بودند بپرد؛
الان مرغ "هوایی" بود -
سرش، به این آسانی، زیر تیغ نمی رفت.



سرش را کند،
زیر پایش گذاشت،
تا میوه ای از درخت باغ همسایه بچیند؛
میوه را که چید
دهانی نداشت که در آن بگذارد.



زمین کوچک تر از آن است
که خورشید را فرو بلعد.



حقوقش را زیر پا گذاشته ای؛
می خواهی حقوقت را سر دست بگیری؟!؟



پنجره بگشای -

بگذار هوای تازه بیاید؛
نسیم اندیشه های دیگران.



اگر بسیار اندیشیدی و کوتاه گفتی؛

درست است -

توان تو باید در اندیشه باشد و
هنرت در بیان.



اگر جرأت از دست دادن داشته باشیم،

چیز تازه به دست می آوریم.



وقتی "تقاضا" کاهش می یابد،

"عرضه" را زیر سؤال ببر.



اگر بخواهی به قلعه برسی
باید همه دامنه را درنوردی.



باید آن چه را لازم است،
از آن جا که ممکن است آغاز کنیم.
۱۳۳۵/۳/۱۲/۱۰



هوشمند کسی است
که باهوش تر از خود را،
فوری به جا آورد.



تو سرشار از استعدادی،
اما
کاشت و داشت و برداشت
یاد گرفتی است.



اقتدار

با درایت به دست می آید،
نه با قلدری.



هیچ کس

با کار تکراری، و با تقلید،
تحوالی نیافریده است.



بگذار "واقعیت" را ببینم

تا به تو "حقیقت" را بگویم.



تا وقتی "صورت مسئله" را نفهمیده ای
دنبال "راه حل" نرو.



خوشبختی در رضایت از بودن است و
در لذت از کار.



تا زندگی ات را "خودت" به دست نگیری
صاحب آن نمی شوی.



قدرت ما، و لذت ما
در زدودن زنگارها
از تن و جان "خود" است.



تحول را باید
در متحول کنندگان
دامن بزنیم.



برای ایجاد تحول،

باید

تحول را

از خود و از درون خود

آغاز کرد.



”فکر“ به تو می گوید

”چه“ بگویی؛

”هنر“ به تو می گوید

”چه گونه“ –

اگر ”چه گونه“ را برداریم،

”چه“ روی دستت می ماند.



هنرمندی را

که جلوتر از زمان خود است،

آیندگان می فهمند؛

نه معاصران.



آن چه می گویی
"قبول" است؛
آن گونه که می گویی،
قبول نیست.



آن چه می نویسم،
همه آن نیست که می خواهم بگویم؛
و آن چه می گویم،
همه آن نیست که می اندیشم؛
و آن چه می اندیشم،
همه آن نیست که می توانم بیندیشم.



جان من اول بگو چه بکنیم؛
این قدر نگو چه نکنیم.



فهم "وضعیت" شرط اول است،
شرط لازم است؛

شرط کافی

عقل و درایتِ برخورد با آن وضعیت است
و شیوه و مهارت رفتاری.



در مشورت،
اختیارتان تضعیف نمی شود؛
فکران تقویت می شود.



وقتی در مقابل "انتقاد"
پرخاشگری کنی،
سدی جلوی دیدت کشیده ای و
حصاری دور فهمت.



کشف بهترین راه

برای بشر عملی نیست،

ولی می توان دائماً

به چنین مرحله ای نزدیک شد.

۳۵/۴/۱۱/۱۰



دانشمند می گوید ”چه هست“،

هنرمند می گوید ”چه باید باشد“،

اندیشمند می گوید ”چه می تواند باشد“.



کار معلمی

بزرگ کردن عجزه نیست؛

قابلیگی است -

برای ”تولدی دیگر“.



کار یدی بشر
دائماً

به کار فکری تبدیل می شود؛
پس در سازمان دادن زندگی آینده،
طبقه اصلی را روشنفکران تشکیل خواهند داد.

۱۳۳۵/۵/۱۸/۱۰



کیفر دادن

یکی از آسان ترین وسایلی است که
طرف مسلط
برای فرونشاندن عصبانیت خویش
بدان دست می زند.

این راه ممکن است

موقتاً

وضع دلخواهی برای کیفر دهندگان به وجود آورد،
ولی برای سعادت بشری
نامناسب ترین کارهاست.

۱۳۳۵/۶/۲/۱۵



اگر "مشورت" نکنید،
"تجربه" گران در می آید.



دانش

در خدمت دانایی
"توانایی" است.



خیلی ها وقتی اجتماع را ناسالم می یابند
خود نیز، مأیوسانه، به رنگ آن در می آیند.
اما من،

اولین اجر بنای ساختمان مطلوبم می شوم
و مطمئنم در این راه تنها نیستم.

۱۳۳۵/۱۰/۱۴/۱۳



آنچه را هست
بگیرید،
تا آنچه را باید باشد،
بدهید.



نه به صرف آن که ”می توانید“، بر حق هستید؛
”برحق“ بودن و توانستن دو تاست.
شما همواره سعی تان در این بوده است که بتوانید،
بر حق بودن تان را - هیچ وقت - زیر سؤال نبرده اید.



کمکم کن؛
آن را که ”رفت“ بفهمم،
آن را که ”هست“ ببینم،
آن را که ”می آید“ بخوانم.



خیل عظیمی -
در گرد و خاک عظیم تری که راه انداخته اند -
می گویند: ”کی چی گفته“
و چشم و گوش و هوش و حواس من
در جستجوی کسی است
که بگوید: ”من می گویم“.



”شناخت“ در مقایسه دست می دهد،
”رشد“ در تجربه،
تجربه در تحول،
و تحول در اندیشه ای پویا.



فکری را که امروز می کاری
عملش فردا می روید.



اگر می خواهی آن ها را به دنبال بکشی،
باید ضعیف باشنند.
اگر می خواهی به دنبالت بیایند،
باید عوام باشنند.
اگر می خواهی همراهت بمانند،
باید آگاه باشنند.



به من اجازه دهید ”مقایسه“ کنم؛
تا توان شناخت و
شم انتخاب
داشته باشم.



”فکر“ با باورداشت فرق می کند؛
فکر مال توست
و باورداشت از آن دیگری.



اگر بخواهیم همیشه
و در همه مراحل
دیگران را هدایت کنیم،
قدرت ذهنی ”هدایت“ شوندگان را
در قید کشیده ایم
و این خطرناکترین عامل شکست زندگی است.
این مسئله بخصوص
در مورد پرورش کودکان و جوانان
اهمیت دارد.

۱۳۳۵/۵/۳/۱۷



آنان که نمی خواهند
به خود زحمت فکر کردن بدهند
دچار زحمت بسیاری خواهند شد.
۱۳۳۵/۷/۲۸/۱۰



”استعداد“ هرچه را که داشته باشی؛
به دست آوردن آن
”یاد گرفتنی“ است -
خواستن آن،
رسیدن به آن،
پروردن آن،
بهره گیری از آن



داشته ها باید برای تو باشد؛
نه تو برای ”داشته“ ها!



”پا برای فرار نیست؛
برای ایستادن است -
خوب که ایستادی،
یک گام پیش برو.



اگر با “دیدن”
خواندن نتوانی،
اگر با “خواندن”
اندیشه توان نگیرد،
اگر “اندیشه”
در عمل متجلی نگردد،
نه آن خواندن به درد می خورد و
نه این اندیشه کارساز است.



هر قدر خوب فکر کنیم
و درست نتیجه بگیریم،
در حالی که مرد عمل خوبی نباشیم
در زندگی پیروز نخواهیم شد.
۱۳۳۵/۵/۱۸/۱۰



”ساده“ انگاشتن هشیار؛
نشانی از ساده لوحی است.



نقص بزرگ زندگی ما این است که

اصرار داریم

پیش از آن که از مغزمان،

به اندازه ممکن،

کمک گیریم

به وسایل دیگر متوسل می شویم. ۳۶/۱/۲۶/۲۳



اگر "دانش" را

به خدمت دانایی نکشیم،

اگر "دانایی" را

به خدمت کارآیی نکشیم،

اگر "کارآیی" را

به خدمت راه بردن پر شکوه زندگی نکشیم،

؟!...



وقتی -

در حل مسئله -

توان فکری مان یاری نمی کند،

به نیروی عینی متوسل می شویم.



فکر "بزرگ"
در فضای کوچک
ریشه می دواند،
اما "گل" نمی کند.



من،
چشم هایم را باور می کنم؛
نه گوش هایم را.



ذهنش را پر نکن؛
"باز" کن.



زندگی به من اندیشه ای داد
تا با آن او را بسازم.



ما باید

محیط را تغییر دهیم،
شرایط را تغییر دهیم؛
نه به آن تن دهیم.



راهم را می بندی؟
راه که بسیار است،
راه هایی که تو خبر نداری.



همه ستایش من از تو
برای آن بوده است که ”بوده ای“؛
نه برای آن چه داشته ای -
این مگذار که آن برداری.



اگر خودت، حرف خودت را تصحیح نکنی،
هوشمند تر از تو خواهد کرد.



کدام را می خواهی؟
حاکمیت سنگین
بر محکومان را،
یا حاکمیت سبک
بر صاحبان اختیار و اقتدار را؟
به هر حال "این" ضریبدر "آن" می شود.



اگر امروز،
داوطلبانه،
بخشی از "وقت" خود را
برای تأمین "سلامتی" نگذاری؛
فردا،
بیماری،
همه آن را با زور خواهد گرفت.



تو که هنوز "ارزش" ها را تعریف نکرده ای،
چه طور می خواهی "ارزشیابی" کنی؟



از من می رنجی که
چرا آن چه را نمی پسندم ستایش نمی کنم؟!
هیئات



چرا مخالفت را "تلخ" تلقی می کنید؟
اگر "اختلاف" نباشد که رشدی نیست.
اختلاف را "خوشایند" کنید؛
تا مخالف "جبهه" نگیرد؛
به مقاومت و دفاع نرود.



خوش دارد فقط "مشکل" را بگوید؛
اهل شنیدن "راه حل" نیست.
سقش را هم با "نه" برداشته اند.



"مدیر" خوب کسی است
که بتواند
مدیران خوبی داشته باشد.



این، رفت و برگشت "فرهنگ" است؛
تهاجم فرهنگی نیست -
قانون "ظروف مرتبته" است.



حرف "دیگری" را اگر فهمیدی؛
ممکن است خودت هم، روزی،
حرف اول را بزنی؛
"حرف اول"
قله دامنه ای شود که پیموده ای.



هر چه هست
از کثرت به وحدت می رود
و از وحدت به کثرت
و از کثرت به وحدت؛
ولی
هیچ گاه
نه آن کثرت باز می آید
و نه آن وحدت.



پاداش برابر،
در برابر بازده نابرابر،
نشانه نابرابری است.



توجه زیادی به
بی سوادها و بیکاره ها و وامانده ها ...
نوعی دهان کجی است به
باسوادها و کارآمدها و راه گشاها.



این روزها
”تخصص“ تعیین کننده نیست؛
اندیشه راه بردن تخصص هاست
که تعیین کننده است -
مدیریتی که بر اساس تخصص بیندیشد.



تحولات که شدید شد،
تفاوت ها زیاد می شود.



قرار نیست تو "مشکل" را بگویی و
من "راه حل" را.
اگر مشکل را واقعاً بفهمی؛
راه حل توی دل همان است.



برای که بچینم گلی را
که در "سرزمین عشق"
با یاد تو کاشته شد؟



تو در من شوق یادگیری بیافرین
"توان" یاد گرفتن هست.



نه "آن" را که دوست دارد،
بل "آن گونه" که دوست دارد،
بگو.



قرار نیست

همه چیز به دلخواه تو باشد؛

قرار است

تو با همه چیز "زیبا" برخورد کنی.



در فضای بسته،

حرف "باز" نتوان زد.



"وظیفه" اگر شکسته شود

"حق" زایل می گردد.



آن جا که پیروی ستایش می گردد و

پیشرویی شماتت -

تقلید تشویق می شود و

نوآوری تنبیه؛

خانه خاموشان است.



برخورد شجاعانه
غیر از برخورد خصمانه است؛
قاطعیت
غیر از خشونت است.



اگر عدل رانفهمیده باشید
عدالت شما عین تبعیض است.



شمشیر که به دست گرفتی؛
عاطفه فرو می ریزد.



برای ما "خواستن" اول است،
"توانستن" دوم.
فرهنگ اول است،
تخصص دوم.



خیالت که "راحت" شد،
"مشکل" خزیده می آید.



برای آدم پر استعداد،
"اصل" را بگو؛
نه "مورد" را.



ما باید از جزء به کل برسیم
و با کل جزء را بشناسیم.



نه شنا را می شود روی گل قالی یاد گرفت،
نه رانندگی را پشت میز تحریر.



در رسیدن به حاکمیت حق جویی می کنند و
در حفظ آن حق کشی.



قدرت آن ها

در ضعف ماست -

اگر ما قدرت یابیم

آنان

لاجرم

ضعیف خواهند شد.

۱۳۳۵/۶/۲/۱۵



نه آن را که هست؛

بل آن را که "باید باشد"

می گویم - "هست" ...

می ستایم.



در آغاز کار "نظر" بده

و

در پایان آن "قضاوت" کن -

جا به جا نگیری.



آن روز گوش ندادی؛

"این" شد.

امروز گوش نمی دهی؛

"آن" خواهد شد -

که نمی خواهی.



اگر به "گفتگو" می نشینی،

به هر سه گوشه مثلث

به یک چشم نگاه کن -

آن گونه که از نتایج آن

هم تو بهره مند شوی،

هم او

هم جامعه بزرگ.



فردستان "حق طلبی" می کنند و

فردستان "حق کشی".



آزادی در محدودیت معنا دارد و
"لذت" در محرومیت.



وقتی "پژوهش" دولتی شد،
کارمندی می شود
وقتی کارمندی شد،
اداری با آن برخورد می شود،
وقتی اداری برخورد شد،
از "علم" فاصله می گیرد،
از "دل" نیز



کار آموزش آن نیست که
از آدم ها "ابزار" خوب بسازد؛
کار آموزش آن است که
از آدم ها
"صاحب ابزار"، ابزارساز، بسازد؛
ابزاری که هنوز ندیده اند.



صد بار از خودت بپرس؛
صد و یکمین بار
از آن کس که ”می داند“.



کار و تولید

باید

موازی آموزش و یادگیری
حرکت کند.



پنجره ها را باز کن؛
هوای تازه بیاید -
”در“ را به روی ”نظر دیگری“ میند؛
اگر این هوا را گرفته می بینی و
آن هوا را ”آزاد“.



راه را که بلد بودی
فاصله کوتاه می شود.



”عمل“ درست
ناشی از ”فکر“ درست است؛
نمی شود اولی را ستود و
دومی را نه!



دلش که با تو نبود؛
دستش ”سرد“ است -
دلش را بگیر؛
دستش موقت است.



تو به من
”میوه“ وجودت را دادی و
من هسته آن را
در باغچه جانم کاشتم.



تسلط نشانه درست بودن روش است،
اما دلیل ”بر حق“ بودن نیست.



می گویند "موانع" را پشت سر بگذار.
چرا زیر پا نگذارم؟
زیر پا می گذارم که بالا روم -
بالا تر و بالاتر.



اگر آموزش دهیم
هزینه ها پایین می آید -
هزینه درمان،
هزینه ساخت،
هزینه تعمیر،
هزینه نگهداری.



آموزشی که "حکومت" می دهد،
همیشه
همان نیست که مردم "نیاز" دارند؛
او پایه های خود را محکم می کند و
مردم وارستگی می خواهند.



برداشت غیر واقعی از یک واقعیت هم
”واقعیت“ است.



اگر به نتیجه نمی رسید،
به ”نوعی دیگر“ رو آورید.



فرهنگ اگر آزاد باشد
رشد می کند؛
در برخورد عقاید و آراء



یک کشتی گیر خوب،
باید
هم فن داشته باشد،
هم ”ابتکار“.



نه هر که مسئله دانست،
”راه حل“ داند.



”محرك“ را
خردمندانۀ انتخاب كرده ای؛
”پاسخ مطلوب“
در گرو ”ارتباط“ خردمندانۀ است.



اگر ”مجموعه نگری“ نداشته باشی
كار تو
در هیچ مجموعۀ ای
هماهنگ نخواهد بود.



”كار“ را دانش و خرد راه می برد؛
تلاش لازم است، كافی نیست.



تا ”محرك“ را شناسی
پاسخ را نخواهی یافت.



ما "نیست" نداریم،
هر چه هست، هست؛
فقط یک نیست داریم
و آن خود "نیست" است.



برای نوشتن،
"قد" مداد فرق نمی کند؛
قامت "اندیشه" حرف می زند.



جویبارها را به هم می پیوندم
تا رود بزرگ زندگی ام را بسازم.



"انسان" را بساز -
اگر واقعاً معتقد به نیروی انسانی هستی.
خودت را بساز -
و "کار" باید تو را بسازد.



سرت را که بالا گرفتی
دور دورها را می بینی،
ولی زیر پایت چی؟



به آن چه می شنوی
خوب "فکر" کن؛
شاید "آن" درست باشد.



ما "علم" که داریم،
باید "نگرش علمی" داشته باشیم؛
باید علم را توی زندگی ببریم،
و زندگی را با چشم علمی ببینیم.



"مشورت" برای آن نیست که
"دست روی دست گذاری"؛
برای آن است که
"دست به کار شوی".



نیست، یا نمی بینی؟
اگر تو نمی بینی
دلیل آن نمی شود که وجود نداشته باشد.



”برداشت“ شما از مطلب مهم است،
نه ”نقل“ آن.



این گل نیست که زیباست؛
این تویی که آن را زیبا می بینی.



عدل برای ”سازمان“ است،

و

جود برای شخص -
بهتر بگوییم:
در حکومت ”عدل“
در رابطه ”جود“.



تاریکی بر نور چیره نمی شود؛
این نور است که
دل تاریکی ها را می شکافد.



زبان و زمان که همبالم شوند؛
مرغ اندیشه دو بال دارد -
درک و تولید.



زبان مخالف را زانو بزن و ببوس،
اما،
چنان توی دهان منفی باف بزن
که زبانش از پس کله اش بیرون بیورد.



فکر که بر تو مسلط شد
خودت هم نمی دانی چه می گویی؛
تو که بر فکر مسلط شدی،
آن را راه میبری.



”پژوهش“ برای آن است که
به بهتر دست یابی؛
وگرنه، ”تجربه“ که هست -
برای تکرار.



”مصرف کننده“ فقط آن نیست که
کالای تولید شده دیگری را مصرف کند -
فکر او را نیز،
رفتار او را نیز،
دانش او را،
طرح او را ...
وقتی تو به مغز و دست و زبان دادی،
مصرف کننده ای؛
نه تولید کننده.



اگر همدردی در از دست دادن است،
”همدلی“ برای به دست آوردن است.



زبان اگر پیام داشته باشد،
اگر موسیقی کلام داشته باشد؛
دل و مغز را سیراب می کند.



”کار“ کادر را بزرگ نمی کند،
”کادر“ کار را بزرگ می کند.



می خواهی از نادانی به ”آرامش“ برسی؟
چرا از دانایی، نه؟
چرا با غفلت؟
با آگاهی، نه!؟



ممکن است مُسکن باشد،
ولی معالج نیست.

۱۳۳۵/۹/۱۴/۱۶



اول چهره ات اثر می گذارد -
زیبایی صورت و تناسب اندامت.
لب که به سخن گشودی
چهره ات دوم می شود؛
زیبایی کلامت اول.
حرفت را که زدی
زیبایی کلامت دوم می شود؛
پیام آن اول.
حرکت که کردی
اندیشه ات دوم می شود؛
رفتارت اول.
و داوری نهایی روی
”رفتار“ توست.



همیشه ی تاریخ
”زمان“ در دست گذشته بوده است و
حق با ”آینده“.



بهترین آن است که
تو وظیفه ات را رعایت کنی و
دیگران حقت را،

بدترین آن است که
تو دنبال حقت باشی و
دیگران دنبال وظیفه ات.



”اقتصاد“، با نگرش جامعه فلاحتی
”کاهش مصرف“ است و
در نگرش جامعه صنعتی
”افزایش تولید“.



غرایز را سرکوب نکنید؛
هدایت کنید -
در فرهنگی متعالی شکوفا کنید.



فرهنگ ”نگهداری“ که داشتی،
هزینه ”تعمیرات“ نداری.



علم تو تولیدت را معلوم می کند،
فرهنگت مصرف را.



اگر پیوسته به آدمی بگویند چه بکنند، چه نکنند؛
پس آزادگی اش چه می شود؟
ابتکارش کجا می رود؟

و

بهره هوشی اش؟



بگذار اول دامنت را بگیرند؛
بعد به حرفت گوش دهند -
اگر "دامن" بکشند؛
حرف هایت باد هوا خواهد شد.



وقتی "حقوقی" برای دیگری قایل نیستی،
چه طور انتظار داری "حقی" برایت قایل باشد؟



مشکلات را بزرگ می کنند که
کوچکی خودشان به نظر نیاید.



در "کار بزرگ"
از اشتباهات کوچک در گذر.



اطلاعات "موثق" بدهید؛
نظر "فکر شده" بخواهید.



دانش کاربرد که داشتی
ابزار "کارساز" می شود.



وقتی ذهن تو با واقعیت نمی خواند،
واقعیت را که نمی توانی به ذهن خود نزدیک کنی؛
ذهنت را به واقعیت نزدیک کن.



نه به اجبار
که با "نیاز" گام بردار.



تصمیم درست گرفتن
مستلزم
دریافت اطلاعات درست است.



"اطلاعات" به تو شهرت می دهد و
"جمعبندی" قدرت.



ارزش کار تو در تلاشی نیست که می کنی،
در نتیجه ای است که می گیری.



آدم هایی هستند که
وقتی چیزی را "نمی فهمند"
خیال می کنند "غلط" است.



”ابزار“ هرکس، نشانگر
سطح اندیشه او،
دانش او،
تخصص و کارایی اوست.



هزار پرسش
جای یک ”فکر“ را نمی گیرد؛
که پایه هر فکر نیز
یک ”پرسش“ است -
پرسش از خود.



پاسخ را پیدا کن؛
عاریت نگیر.



”محرک“ رفته است؛
”پاسخ“ مانده است!؟



اگر "نهایت" در بینهایت را فهمیدی،
شناختت درست است.



چرا به دیگران بیش از خودتان،
و به کار دیگران بیش از کار خودتان
فکر می کنید؟



"شعر" را معرفی کن؛
معرفی شاعر به چه دردم می خورد؟
چه طور می خواهی -
بدون فهم شعر -
شاعر را بفهمم.



برای اجرای هر امری
باید فضای خوب اجرایی فراهم کرد.



احساسش را می‌گشی
که اندیشه اش را پرورش دهی!؟



نه آن را که دوست دارد،
بل آن را که نیاز دارد،
بدهید؛
اما آن جور که او دوست دارد.



”آرامش“ را در تحرک پیدا کن؛
نه در بی حرکتی!
”درون“ را آرامش بخش؛
که ”آسایش“ بیرون مال تو نیست.



بزرگی تو
در گرو زیبایی رفتار توست؛
و بازده آن.



دیگران را پس نزن؛
خودت جلو بیفت.



هرگز از راه "کله" جلو نرو؛
اما، تمایلت را
همواره نشان بده.



"تحول و تنوع"
مثل نرمش است،
مثل شناسست،
مثل کوه نوردی است،
مثل بیرون پریدن از رختخواب است؛
اولش سخت است،
بعدش لذت بخش می شود،
و پایانش دل انگیزترین.



به "تأیید" آن کس که نمی پسندی
دل میند.



زبان اگر "پیام" نداشته باشد،
هر چه آرایشش کنیم
تصویری بی روح است -
حال ندارد،
جان ندارد،
نمی پرد،
اوج نمی گیرد.



بزرگی و گرانمایگی "انسان"
در گرو "اثر"
و شیوه های اثرگذاری است.



هیچ آدمی با "سرکوب"
با تو نمی شود؛
همواره پی فرصت خواهد بود،
تا "برتو" شود.



”قسط“ به معنای برابری فرصت هاست؛
نه برابری برداشت ها.



آن نیرویی را که برای کشیدن واماندگان
به کار می گیری؛
صرف راه بردن ”نخبگان“ کن؛
همه واماندگان را خواهند کشید.



”مستحق“ در ذهن من،
با آن چه تو در ذهن داری
توفیر دارد -
تو به ”ناتوان“ می گویی و
من به ”شایسته“.



به جای آن که ”زور“ بگویی،
”انگیزه“ را دامن بز.



”اندیشه“ پرسش می آورد؛
از خود پرسیدن می آورد،
از دیگری پرسیدن می آورد،
زیر سؤال بردن،
شک کردن،
نپذیرفتن.
اگر ”اندیشیدن“ گناه است،
پرسیدن و شک کردن و نپذیرفتن هم
گناه است.



بهره برداری از ”ناآگاهی“
شیادی بزرگ است.



هنرمندی که زشتی ها را به تصویر می کشد؛
اگر برای خوش نمایاندن زیبایی ها نباشد؛
”هنرمند“ نیست –
و هنرمندی که پرده از زیبایی ها بر می گیرد،
نیازی به نمایش زشتی ها ندارد.



”زیبایی“ را
اگر بیرونی بگیری،
هرگز نمی توانی
همه زیبایی های عالم را
در یک وجود ببینی؛
اما اگر ”درونی“ بگیری،
چرا.



تو نباید ”تمایل“ خودت را
به دیگری تحمیل کنی؛
باید او را در آن ”سهیم“ کنی.



یک وقت هم هست که
شما خیال می کنید
دارید ”گذشت“ می کنید؛
نه،
دارید حقی از ”حقوق“ او را بهش می دهید.



از من مخواه
آن چه را تأیید نمی کنم،
بستایم.



هر که از چشمه بنوشد، نخورد
آب هر برکه و تالاب، دگر.



جان من دنبال چی می گردی؟
خودت را که جستی
همه چیز داری.



”چه کنم“ را
از او که ”چاره“ داند بپرس؛
”همدردی“ اگر هم تسکین دهد،
مداوا نمی کند.



شما درگیر "نمود" ها هستید؛
زندگی دست "بود" هاست.



"داشتن" مهم نیست؛
نحوه بهره برداری از داشته ها
تعیین کننده است.



راه را که می دانی
راه رفتن را یاد بگیر.



نه این که "مسئله" نداشته باشیم؛
این جا کانون مسئله است -
اما، برخوردها زیباست.



”اندیشه“

اگر خوراک خوب اندیشیدن نداشته باشد،
می میرد؛

و

خواندن

پرسیدن

به خاطر سپردن
اگر خوراک ”خوب اندیشیدن“ نشود،
می پوسد.



آرزوها را

با درک ”حال“ و ترسیم ”آینده“ –
در بستر تحولات علمی و اجتماعی –
پرورش بده؛

اما دور ”تخیل“ دیوار مکش،
بر آن سقف مزن؛
بگذار تا هر جا که می کشد، بپرد –
همان جا، روزی، از آن ”تو“ خواهد شد.



چرا در چشم هایت را می گیری؟
واقعیت که سر جای خودش هست،
تو نمی بینی!



تاریخ اگر
به هم چسباندن رویدادها باشد،
"تاریخ" نیست؛

اگر

"باز" کردن رویدادها باشد،
تاریخ است.



اگر تقاطع زمان و مکان را پیدا نکنیم
از تکامل؛
حرکت به سوی تعالی،
باز می مانیم.



خردسال اگر تکرار بزرگسال شود،
تاریخ می ایستد.



”ارزش“

در دامان فرهنگ،

در پاسخ به نیاز؛

متولد می شود،

رشد می کند،

شکوفا می شود

برومند می گردد

و با تغییر آن نیاز،

جای خود را

به ارزشی دیگر می سپارد.



هر کاری برایش بکنی،

کوچک می شمارد و

هر کاری برایت بکند،

بزرگ!؟